

مواجهه با ازدست دادن عضوی از خانواده روایت می‌شود. دختر در سکوت تماشاگر این رنج است و سکوت پررنگ‌تر از هر صدایی جهان او را احاطه کرده است، جایی که انتظار صدا و هیاهو می‌رود، اما سکوت حاکم است. او هیچ واکنش خاصی در مواجهه با آنچه رخ می‌دهد از خود نشان نمی‌دهد: «مادر روی قالیچه رنگارنگ ریشه‌دار نشسته بود، سر زنگان ایستاده برادر روی پاهای حلقه‌شده مادر بود... سکوت او را دربربوده بود. دیگر هیچ صدایی از او نمی‌آمد. دخترک با دقت به برادر گوش کرد، اما فقط سکوت بود و سکوت. تا ابد».

در فصل حرکت دختر در فضاهای مختلفی حضور دارد و در بسیاری از موقعیت‌ها واقعیت را با خیال و جادو مخلوط می‌کند؛ در مدرسه و کلاس درس در کنار دیگر دانش‌آموزان، در دشت در کنار چوپان‌ها و گله. اینجا هم دختر ساکن است؛ نشسته و تنها نظاره‌گر: «دخترک از دور، از پشت پنجره، می‌دید که خواهر سوم در پی یافتن زیبایی بدون آهنگ می‌رقصید. دخترک بی حرکت می‌نشست و او را تماشا می‌کرد...».

فصل زبان تلاش کودکی را روایت می‌کند که به تازگی خواندن و نوشتن را آموخته: «گاه از لای در میان اتاق او و اتاق نشیمن، که خانواده در آن می‌نشستند، پاره‌واژه‌هایی می‌شنید... «رتیلا» از همه سخت‌تر بود. بعد صدای تقه تلویزیون را می‌شنید، صدا به سختی عبور می‌کرد اما «رتیلا»، «ابرا و تیل» شد و بعد از چند تکرار «صبرا و شتیلا». دختر درکی از خبر اتفاقی که در اردوگاه صبرا و شتیلا رخ داده ندارد و با برداشت کودکانه خود می‌پندارد که موضوع راجع به یک گیاه است.

برخلاف انتظار، در فصل زبان ارتباط کودک با اعضای خانواده و والدینش نه تنها بیشتر نمی‌شود، بلکه روزبه‌روز فاصله میان آن‌ها بیشتر شده و فضای سردی که از ابتدای داستان بر خانه حاکم بود همچنان ادامه می‌یابد. خشونت نهفته در جملات کوتاه و سرد این روایت با توصیف شبلی از مرگ یکی از اعضای خانواده به اوج می‌رسد: «دختر در بستر با خدا صحبت کرد، از ته دل -که قبول کند- از او خواست: «خدایا، خواهش می‌کنم برادرم را بکش». و روز بعد برادرش مرد». شبلی بی‌رحمانه شخصیتی را که در بخشی از داستان حضور دارد بدون هیچ مقدمه چینی و بی‌بازگویی چرایی مرگش از داستان حذف می‌کند. او حتی حوادث تلخی را که ممکن است هر شخصی را شوکه کند بدون چاشنی حس روایت می‌کند: «در میانه در خانه کوچک کسی در میان هوا ایستاده بود. چشم دخترک که آموخته تاریکی شد پدر خانواده کارگر را آویخته به طنابی گره خورده بر سقف دید. به ضرب آرام بادی که بر او می‌وزید می‌چرخید».

شبلی حس را نه فقط از شخصیت اول، بلکه از مخاطب خود نیز گرفته است. گویی او تلاش دارد با خنثی کردن هر نوع پیوند احساسی با ماجرای فلسطین و از بین بردن عواطف برانگیزاننده واقعیت تلخ و بی‌رحم جامعه ستم‌زده فلسطین را نشان دهد. در غیاب همه عواطف و رنگ‌ها خشونت و سیاهی فضا را به اشغال درآورده و این همه ماجرای فلسطین است: اسرائیل چون جوهری سیاه در فلسطین نفوذ می‌کند و آن را می‌بلعد و جهان تنها به نظاره ایستاده و از واقعیت

آنچه در فلسطین می‌گذرد بی‌خبر است، درکی کودکانه یا خوش‌خیالانه از آن دارد و حتی تلاش نمی‌کند تا با آن دیالوگی برقرار کند...

بسط خشونت در حس مبتنی بر رساله دکتری شبلی است: «وحشت بصری». او در رساله خود آنچه را که رسانه‌ها از جامعه فلسطین ارائه می‌دهند و آنچه را که واقعاً در فلسطین می‌گذرد بررسی کرده است. نتیجه این مقایسه برخلاف آن چیزی است که سال‌ها درباره فلسطین در روایت‌های اسرائیلی تکرار شده است. شبلی به درستی مدعی است که رسانه‌ها ظلم و تجاوز اسرائیل را نادیده می‌گیرند اما واکنش جامعه فلسطینی به آنچه را که بر آن‌ها می‌گذرد «خشونت و جنگ طلبی» می‌نامند. از این روست که شبلی عناصر اصلی و تشکیل دهنده رسانه مانند رنگ و صدا و حرکت را در حس از بین می‌برد، بی‌حسی را به مخاطب خود تحمیل می‌کند و در جنایت گشته شدن فرزند صدای هیچ شیونی را بلند نمی‌کند تا مخاطب دریابد که آنچه در فلسطین می‌گذرد حتی در سکوت و بدون توجه رسانه‌ها هم دردناک است. ▶



+

پی‌نوشت

۱. به نقل از سایت

thebookerprizes.com

۲. AdaniaShibli

۳. به نقل از سایت

thenationalnews.com